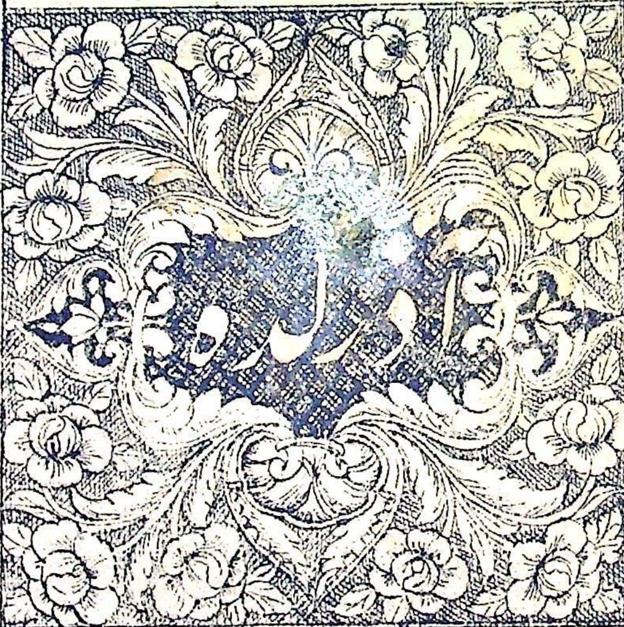
بعد حمد صانع مکین و مکان و نعت افضل خلائق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بالطبع مزین مقبول انام چھاپا شد





بعد حمد یکیر اربعین را مصحوب اثنا عشر گردانیده و نعتیکه یم را بچشمهٔ عرفناک بی سرانجام بانجام
رسانیده میگوید خاک قدم بسر بیهوشان **محمد عثمان** عفی عنه که این ناطورهٔ عجائب نگار را از جا بجا
فراهم آورده موسوم به **آذرکده** ساخته شامل برد و تجلی گردانیدم **تجلی اول** در بیان اقسام
معمیات قدیم حاوی بر فروع سه گانه **فروع اول** در بیان معمای مترجم و آن چنانست که
لفظ پارسی آرند و بعربی ترجمه اش کنند یا بالعکس **معما باسم محمد** به تیزی نهفته است در دری ٭
چو گوهر ته خنجر گوهری ٭ بیا و نگه کن رو بهر نام ٭ اگر بایدت نام بیرون بری ٭ ترجمه تیزی حد ست و از
در باعتبار شکل نقطهٔ میم مقصود است و اگر این میم را در میان تیزی حد نهفته کنی ای بیاری محمد شود
و اسما و القاب و کنیت و عبارت منثور را نیز تعمیه کنند **معما باسم شمس الدوله** شمس الدوله بامرت نهفتی ٭
کز بهر بیرون بردن نام آشفتی ٭ مهرت دیدم سر پدر در ته پای ٭ بنهادی و آنگاه مرا و را گفتی ٭ ترجمه
شمس و ترجمه پدر والد هرگاه سر والد یعنی دال را زیر پای آن نهند الدو شود ترجمه مرا او را که باشد چون
این را بانجامش آرند شمس الدوله گردد **معما باسم ابوبکر** شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه ٭ گفتم که شوم ز منش
آگاه ٭ ما را چو ز درهای عرب بیرون برد ٭ برعکس سوار شد به تیزی ناگاه ٭ یعنی درها بعربی ابواب و آب
و هرگاه که از ابواب آب برود ابو ماند و سوار شد بعربی رکب بود چون این را عکس کنند بکر بود و مرکب

آن ابوبکر مثال بشنو امیر خسرو تا در ترکیب ما در اول آبست و آخر شیر و در برادر
اول نکوئی ست و بعد از ان گرمی خداوند جام مجدالدین بختیار که هم جد ست و هم پایه در مان
مراد شربت آب انگبین نوشش باد و از خشونت و خسران روزگار حماه ابد با می با ایست
باز خواندی داشت بی پایان بنده شعیب که چشمش در پیری گشاده اند تا نام شعیب
بر وی درست آمده ست عدد و شمار اچشم کشیده ست و دو کرده طیبی با خود تنهاسهم بخدمت
رسانیده اعنی حق عبودیت بجا آورد بکرم دریابید و محل قبول نهد و بران دل عزادست
که رهبر ست بهر زره گذرانید که سیمون شراب در سر و شعری در میان البته باهی فرو برده سکنت
که در حرب باهمین گرمی و تابی حاصل شود اما اسعد که شیر ست و آفتاب در دل او خانه کرد
بانگ بر سیمون زد که تو از مصاف که صف در آب غرق شده باشد چه خبر داری این خبر از
خواجه علی بایدپرسید که هر از زیر زر غرق کرده ست شمشیر مراد انگلش که از وی بوی باشیرست
هر که بوی او کشد سیر باشد رقم تلطف خود چنان دارد که اول زر بیارد تل کند
بعد از ان تیغ بید که طعت عمده خیر الی جود او صحیح از مخبری شنیده ام که شعر را بانکوئی بپوید
تمام ست صفت آن مهربان میگر و که هم آفتاب ست و هم درخت خوشبو اما اقربا می دارد
خسیس مزاج تاج اگر زرده مرغی یابد بر سر نهند که محتاجم و انجا که از کرم و عطا پرسند کریم چون
آهو است و اگر ذکر کرم کنند گوید اصم رهی حاتم اصم مسعود که از سودن بربط نام بیرون برده ست
طرفه چیزی ست که سطر بان بی ساز اگر از ترا دار گویند ادعوی او از افتاده ست اینهمه را
که نام بردم خراباتی اند و این بقدار شان روشن که هر که در نقش خرابات فروشد زیرا که شب
گذاشت و بیمر بانشنید لقین میدانم که خرست هر که در شراب او فتاد اول معنی بدبی از روشن
کرد بعد از ان بازگشت ایشان هم به بدی پسند کرده اند و بازگشت را آب داده خماری
پیشه ساخته و درون درست کرده که میان خم می ندانند اینقدر که ناکس که او خمار باشد مصرع
از ره معنی خرابات و فتادا بی در سکم آنر گر مسجد نروند مسجد شان همان است که بر آستان مخلوق
سودن پیشانی میکنند یا که سشش تمام نام مالی گیر که آبیست زره دار و زر آب را سیل بقا
عین عمر یاد میکند که اگر چه چشمه زندگانی ام ام از مردارم نمی شوند دم که در تخت عین ست

از آغاز مردان حکایت بیکند * مردان تلمیحیست بر سر خم ترکیب بیت در وزکیه تو شوی این کمی از
سر خم * انگه درست گردد بر تو که چیست مردان نقش مردمان نیکو فرو خوانده شد پیش ازین
نیست که گویند فلان گذشت تو بیا و بدیمان خاصل صلاح در ان می بینیم که آن اقارب
که بیرون آب اند و درون قاره خل اند که آخر ترشی حاصل آید * آنکه شان مدخل
دهی باشد بمعنی آنچنان * که اهل معنی را کشش بر سر که باشد جاودان * و کیفیت
خویشان که داغ برگزیده می نهد نهفته می باید داشت و پا براه باید ساخت که حکایت او در اخبار
روشن شده ست که هم برادر است و هم نیکو کار باری تعالی آن ذات را با برادر از غدر دیو که فردا
باری ست در امان دارا دا این فروع دوم معمای مصور طریقش چنان ست که
تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد و در حکایت یاد کنند مراد ازان الف باشد و حروف
ب ت ث که درست مانند کفش ست نوعی بر پا دارند و انگیز شی کنند که نقطه ها بر محل افتد
چون این چار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود که اگر هنگام ترکیب معما این حروف ثابت را فرد
فرد بیارند تا چار فرد درست باشد و معمای نام ثابت به تشبیه درستی حروف چنین آید
ثابت دیدم کفش سه میخی بر سر * از سینه برون آمده تیری یا لی بر * یکمیخی کفش را به بسته بکمر *
در پای یکی کفش دو میخش بنگر * و چون صورت حرف درست در ترکیب می بگردد از حرفی تشابهی
بیش نمی ماند معما بنقش ترکیب چنین آید رباعی ثابت که چو نام اوست ثابت سر شی * در عالم
بنخوان و نقش زیبا گرش * چوگانی و سه گوی درون خم او * یک غنچه یکی دانه و دو زبرش *
ج ح خ شکل گوشواره دارند مرکب جیم شود و معمای فرخ فرد چنین آید رباعی
آن خواجه جیم مه گوشوار است درست * زیر زبرش یک شبه دانه برست * دوم خالی
و بر سر سوم نیز * شانده ستمه چو لعل بر خاتم چست * و بطریق ترکیب چنین آید رباعی
آن خواجه جیم که هست با بادر داغ * دارد کلاهی سه تکمه همچون پر زاغ * یک تکمه زپیش هم زپشتش
زاغ بچه * دوم خالی و پیش سوم هم داغ * و جهت نمودار انگیز شی این و نظیر کافی است
باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه ما بقی صور حروف بتفصیل ذیل ست د کاسه نگونسار
د خالی و سوفار ذ کاسه یکدانه بر سرش و سوفاری زاغ بر سر و کمان با زاغ ر چوگان

دیگر کژ نیامه زه چوگان باگوی س اره و خندان و تیشه بدیش خندان و سه گنبد بر بدنش
مانده ص چشمی با دنباله چشمی با گوش ض چشمی مقابله بهمزن افتاده ط چشمی با میل ظ چشمی
با میل و خالی بر سر ش ع نعل و هلال غ نعل یلمیخ بر سر ف سر افگنده و پای دراز
ق سر بزرگ متواضع ک منحنی عصا بر داشته ل راکع م چشم بازو جرم و آنچه مدور باشد
و اگر با دنباله گیرند گوز و کفچا ن ابرو و کمان و طره سر پیچیده و لنگر و حصار و چنگل بازه گره
و دو چشم لا دو شاخه و اژدها و آنچه بدین مشابه بودی لبط و بوتیمار و کلنگ این تشابیه حروف
مفرده مثالا نوشته شده دیگر تشبیهات بی نهایت است باید انگیخت و تشابیه مرکبات را
مثالا از رقعه ذیل باید فهمید عربی و پارسی النظر و هذا المعمی علی عقل الناس عمی گوی چشم دیر اگو
میان در هذا المعمی خداوند عجم که نعل مرکب بر چشم باز نهاده است و از کمان و تیر و سنگ نام گیرد و این
بر دو از ستاره سعد پدید شده رو که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است نقش دعا که کاسه
بر سر دیگ نهاده و چوبی در ته و یک راست کرده قبول فرماید و بداند که ضیا را دیدم مقلد از چشم
بیرون افتاده است و بط را بر سیخ کرده فقیه را دیدم سر فرود افگنده و کوهی پیش سینه او حلقه شده
و از شکمش یکموی بر خاسته و گره در پای زده شمس را دیدم حلقه میان دایره نهاده جهجو را دیدم دو زاغ
بچه زیر دو تکمه کلاه نشانده و کرسی در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم سه گنبد
بر ترند انهاش با بند و راستی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی فرو گرفته ظهیر را دیدم تیر در زیر چشمش
راست ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده و گره در سینه زده و پیکان از شکمش
بیرون آمده و بر چوگان تکیه زده شعر خورم دیدم صورت او کافروار * وز بوم نهاده بر سر خود
منقار * آویخته اندر نه آن طره تار * چوگان بکم در ته چوگان چهار * این همه بخدمت می آیند بر سم
خادمی گوش اسپی گرفته اند و یک خود و یک سپر و یک کفش و میخی و یک کلنگ پیش می آرند
که خدمت مخدومی را مهتر خود سازند خداوند به سید اند که مهتر را یک چشم در سر باشد و دو در دل
آنکه باشد و که گوی بستنگیست چوبی بدست گرفته و دست دیگر پس پشت کفچه کرده آن نیز
فرو خواند باید کرد و باید دانست و گذاشت اگر سر شود چنان باید که گز زیر شاید کشد نه آنچنان
که اگر نکویی ببیند و ندان بر دو شند که اگر سر آنچنان شود گویی که زره بر گز دمامه نهاده باشد و چون

این نیز معلوم است که هر که سرشد او را اره و کشرک باید بود و خود بر بون گیران زبون ماند هر
و خائیکه کار باید فرسود کار را چوب در پیش پست و راستی در میانه و کوژ کردن پشت خدمت
در آخر تا اول چوب بر نیاری کار راست نیاید و راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد
ناچار هر که هست پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند ﻫ کار خواهی همچو کاف
کار بر کش چوب و پس * راستی کن چون الف خدمت چو ری هین اهل کار + و اگر میان چندین تختها
این چو تیر و سپر و کمان پیوسته بریکجا باید داشت تا من حاصل آید و در می نیفتد که می چشم
باز است بر سر بساط این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاه هر نیاوید که شاهد اول دندان
نماید بعد از آن راستی بالا و آنگه دو سوراخ پس و پیش و بعد از آن کاسه طمع نقش شاهد تمام
اینست که خوانا شده هر که و نقش شاهدان فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت
اند مسلمان صنم پرست نباشد شعر خوانده باشی بارها نقش صنم + چشم و ابروی و دهانی هشت
و لبس * اما اگر شاهد را اکثری بر سر گمارند که خنده را از دور کند اگر عمی نباشد باری خالی باشد
شاهد اینک زاهد کی دو بی شه نصیحت با شارت ابرو و چشم از نص خبر میدهد که مفسد را که چشم
بار در سر دارد و بیخشی پیش سینه و دندان در شکم و کاسه در خالی در ته استوار نداشت و در نماز کامل
غوض کرد و کمان دو کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد ست پیش باید گرفت از پاداش آن
چوگان بر سر گوی دور نشود و سوفار بالای تیر باره تهنیه راست کند مصرع اره که پیش دندان
گنجد شد شش سه پاره دو چوگان + زر یکی نگینه بر سر و یکی ساده فرستاده شد راکع تا پیچ
دار را که نطاق زر در کمر و کفش یکپیچی در پا دارد تسلیم کند که لعب حاصل گردد نعل همه خاص چین سر
گوی و چوگان پیوسته باد مصرع که همان است عمر دو همه فروع سوم معمای موشح
طریقش چنانست که حروف را برسم کتابت درست استعمام کنند چنین که الف را سه حرف
ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد نه اینچنانکه در موشحات قدیم حرفی را حرف تهجی می‌انگاشتند
پس در این روش جدید استعمال چند حروف مغلط مخصوص اسماء عرب مشکل است طریق هر یک
باز نمایم ﻫ تا در انگیختن آسان شود دست آن مشکل * یک یک اینست نگه کن که یا بیاید دل
مثال ذال باسم مهذب ای خواجه مهذب که ممالک بی نو + مهمل شده از انسان که مخالف

بی تو * گر فیض عمیمت نرسد ناگاهی * در خطا که کند صحیح ذالک بی تو الضیا ای خواجه مهذب
که میان صدرت چه نور دید طلعت همچون بدرت * ما را ز صمیم دل گهی یاد آور * و ذال علی السماد
سبب شناسا قدرت مثال ثی و قاف ثی نیز اندک دشواری دارد * از آنجهت که بلفظ مرلق غیر
متداول پارسی بکار نیاید دیگر لفظی که باصطلاح پارسی متداول باشد مثل محارثی و میراثی و استعمال
قاف نیز خالی از اشکال نیست اینجا نظیری مثال هر دو را نگاشته میشود نظیر دیگر استعمال قاف جای
دیگر هم نگاشته خواهد شد. باسم تقی دیدم تقی که ساخت از میراثی اندر گند قافله جاهی با نام
مثال عین و غین آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان داشت زیرا که اگر عین و غین لغوی
که چشم و ابر است آید چندان انگیختن نبود این سه شیح نماند عینی و غینی می باید آورد که تثنیه متولد شود
چون طالعین و فارغین تا هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون افتد سهم حکم این سه شیح مرعی دارد پس
برای نمونه چند معمای نمائیده نمودار گردم بروش روشن و گشاده معما باسم عین و غین
کما یلوح النور فی العینین * او نار لمع البرق فی الغینین * باسم علی ای خواجه علی که بر دمی از یاران
نام * از دوستیت مرا بلا ایست تمام * دو یار که طالعین گو نیاز سلام * از دوستی به
که نباشد به دوام نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر ای خوش پسری که هستم از روی
تو شاد * هستی تو صغیر هیچ رنجیت مباد * فصاد و طبیب فارغین اند هر دو جا هی
که خدادری ز صحت بگشاد نظیر غین و قاف باسم قتلغ قتلغ که شد اهل عشق را قرة العین نامش
هر بزم سوگلش و بحرین از قافا رختی ز غلامی ستدیم * بعناه نحیفا اکلنا صبغین نظیر ضاد
والف باسم ضیا ای خواجه ضیا بنا بنهار سیم تضاد چون بندگی کنم مخالف نشود
نظیر قاف باسم قزل بستد چو قزل زمال و قاف زری زان میوه غلام خود
در میوه پری نظیر طے باسم طیب در طیب اگر بود نباشد عجبی خطی و معانی و تلفظ او
بی نظیر طی باسم ظهیر سید آرت ای ظهیر نبود باری لفظی بسی سنهائی و گو یاری
حروفیکه در استهار نج می بایست دید گفتم و قلم اسود و باقیها بعضی در ضمن این معمیات در آمد و بعضی
دیگر را هم باین طریق در می توان یافت و برای تاکید معمای هم آمد در قلم آنیک ست آن بین و
در دل کن رقم حسن ساقی برخیز و باده گلگون ده * بو گشت بنای عیش در دل خون ده *

بسیار بنام حسنم دادی می * خواهم قدحی باز پسین اکنون ده هم درین صنعت رقعه
نیز بر سبیل تمثیل بصنعت موشح نوشته میشود باین عبارت که موشح نوابیست رقعه لطف
عمیمم کر یاد خوشی هوای شراب نوشین قدحی چند با حریفان ذوفنون وا و سر هم ماست
بیت اگر مخالف کاری نبود کنون از حریفان پسین چو وحشی تجلی دوم
دربیان معمیات جدیدا می متاآخرین متضمن به پنج شعاع شعاع اول در تعریف معما وغیره
معما نظر با علمیت کلامی ست موزون دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی واشارات
لطفی و موضوع این فن حروف و کلمات ست واشارات معمابسه صورت ظاهری حروف یعنی
لفظی و رقمی و عددی سائر میباشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه میدارد اول دلالت
بر حروف اسم ترتیب و حرکات و سکنات چنانچه در اسم حسن در برحسن از برای نام نیکویی تو دل
از سکون بگذشت وزد بر حد فیروزی بفتح * در اسم علی چشم بگشا زلف بشکن جان بسن بتسکین
دل بریان بین دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند
سیوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت اجمالی بر مجموع
حروف اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف بحرف چنانچه در اسم شمس یگانه زد دو عالم
گزیده ام که سه حرف * که چار صد به شمارست نام آن یارم قسم اول اکمل ثانی کامل ثالث
ناقص رابع متروک و نازل ترین اصناف معماست و به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر
ضروری الذکر را لواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و مکمل صورت اسم را اصول
متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه و آنچه منافرت دارد آنرا لواحق
مشوشه گویند و آنچه نه منافرت نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند پس حروف و کلمات
مندرجه معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود چون مقصود از معما افتاده اسم است اساطین
این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت
تکمیل صورت ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی
دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنابرین اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی
و تزیینی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا مشابه نباد[م]

و بعد گاران دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی شعاع دوم در بیان اربع اعمال
تسهیلی مشتمل بر چهار شمر شمر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است
به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در ان واین عمل وسیلهٔ تصرف دیگر میشود و جزو
لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیباشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است و
یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب و رخ و سبد او مانند آن
و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه است
آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند و از عرش و سلخ و اوج و حضیض
و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر
کلمه اراده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند و گاهی بقاعده
صرفیان اول کلمه را فا و ثانی را عین و ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف
و کنار و پهلو گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر مراد دارند چنانچه در کلمه جانب با حرف الف آخر
واقع شد و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف انتقاد
آنست که تعیین حروف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم نعمان در دل من
آفتاب طلعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر * شمر دوم در بیان
تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را باعتبار یعنی شعری واحد باشد باعتبار یعنی معما
متجزی سازند به دو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد
باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی
غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا با قبل خود نباشد
مثال تحلیل به دو جزو مستقل که مراد از جزو جزو معنی باشد خرم گوشه شکر تو در دندان شرف از دو خرم
دخندان * تحلیل در دندان است که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است مثال هر دو جزو
مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد یا رب عاجز انداز درک نامش خاص و عام در نقابا شد شرف
قادر شود تحلیل بلفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی
و از یکی لفظ مراد باشد خرم صاف راح رنج پدر در خمار * نیست چون دردی در دست

رساز گار در خمار تحلیل است شعر سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از انست
که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمای یک لفظ
نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال
اجزا مستقل قبل از ترکیب شعر مرغ دلها کسان از اهتمام آن غمزه * صید نمود ساخته بی دانه و دام آن غمزه
دام آن از ترکیب و امان گردیده مثال غیر مستقل بیک گرچه در پیش رقیبان با من نخسته یار
هست از بیگانه نهالیک آن ندارد اعتبار * نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته مراد از ان
الف است که از اندامش از بیگانه بیک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی هم
مستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیل نموده اند شعر چهارم در بیان تبدیل
و آن عبارت از انست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از
یک عبارت مستفاد گردد یا توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی و حروف و غرض از قید
یک تصرف احتراز است از ان که اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع
شود سعید از غایت مهر ست که در عهد تو دل * پیوسته گذارد و چندان گردد * های لفظ
عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب آمده و پیوسته کلمه دل
که دال بود بگداخت لام باقی ماند که سی عدد میدارد چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل
آید که سین راست و این نوع خارج از عمل تبدیل ست و مبدل را در اصطلاح این
فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم عوض بر لب خوض چون دهان
مستی * چشمه خضر شد کناره حوض * و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد بنی
دیدند نشان قد مست در دیشان * خواهند از ان نشان ترا بی ایشان از لفظ نشان
شان از تحلیل و لی بجایش آرند بنی حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد رشید
از گردش دهر آنچه بباید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * از دهر های هوز به شی بدل شده
و گاهی عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود فصیح سیاد رقیب آن سهی قد را
پند * کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند * از صد چو بشد نصیحت آن شوخ گره * برگوشه ابرو زد و سر

پیش افگند * گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است
دگاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید ایوب شمشاد به پیش یاسمین بهار پیوسته
زرسم عزت استاده بپا * و از نوادر و بدایع طرق تبدیل تصرف باسم دارا ست زلفش که نقاب
آن گلگون شد * زو شانه و آن شب دراز افزون شد * بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف
از زلف وی انچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال
وار مه قمر و از ان حرف را و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود بالف تبدیل
یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی مشتمل بر هشت اخگر اخگر اول** در بیان
تنصیص و تخصیص تنصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر تمامی حروف اسم دوم بعضی از ان
تخصیص امتیاز حروف بقرینه را نامند و اظهر طرق در نصب قرینه صریحا بمحل مراد نشان دادن است
و انواع این متعدد است ا بعینه بمقصود اشارت کردن است بلا تعرض حروف و کلمات دیگر
مثال در کریم کریم و خنده میکند دشمن * نام جو دید شرف ز کرده خویش * ۲ تعیین کردن حد
مقصود بلفظی متصل تعمیه مثال ایا زای از تو بهار هی چو سید ان بهوش * از پیش تو حاصل شرف
نام تو بس * ۳ بلفظی یا الفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج مالک رقاب
کشور حسن * سر عدت بس است تا لب لعل * ۴ حصول تعیین مقصود بفحوای کلام بهار
روی تو گل روضه حسنت بستان * نام تو بهاری که ندارد پایان * فذلکه حروف تنصیصی
از بعضی بلفظ و از بعضی معنی خواستن روا نیست مثلا از راه در پاره بمعنی حروف و دریا بمعنی
گرفتن جائز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضروریست مثال افراسیاب
افسر پاب اگر دریافتی * سر تبازی خوان که مو بشگافتی * سر تبازی راس و افسر تحلیل *
اف میگرد ۵ در مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و آنرا دو لفظ اعتبار
مینمایند و در نصورت باید که ایمای تبعد دان کرده شود مثال مهرایان دیدم مه خرامان
زان برده دل از رین سر * معلوم شد شرف را نام شریف دلبر * ۶ جمیع حروف دو اسم اخر و ج
بیک دیگر در یک محل آرند و بجدای هر اسم اشارتی کنند مثال حیدر و نوادان در تو حیران
آن در بن افتاده چون بیند شرف * گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف ۷ تنصیص بعمل قلب

حاصل شود مثال شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام صنمی که هست
دلها شیدایش *۸* متضمن کنایه مثال امام گه گهی چون بادرنه آورده ام * آئینه پیش نظر
آورده ام اخگر دوم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت ازانست که از اسم حرفی مسمای
او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را
اسمی است مثل الف و با و تا و تا الخ و اول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمای
آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق د حرفی واقع شده مثل
ال م ن و ج د ذ ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی
میماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی
الف مقصوره ست و مقطعات صور قرانی موید قول اخیر ست مثل الر طه حم یس
که در هیچ قرات الف ممدوده روایت نشد ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود از اسم
حرف مسمای او خواستن است مثل شرف این جانب شرع فرزان سوی کشتند *
رای ست درین میان شرف را ۲ از مسمای اسم خواستن مثال فیروز تقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * وگاهی لفظ حرف را بمنزله اسم جنس فرض
کردن و ازان هم مسمی هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواست شرف که نامش ازو قلم
طی گردد و حرف را لقانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده میم
از اسم حرف بینات آنرا اراده کردن و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده درین اشارتی
باراده بینات میشود چنانچه امام و این لعلش به بینات دو جوهر کان خویش *
نام رقیب گفت گهی گه ازان خویش * دو جوهر مرا و از اسم لام و عین است و از دو بار بینات
لام امام و از یک بار بینات لام و یکبار بینات عین این حاصل شود اخگر سوم در بیان تلمیح
آن عبارت ازانست که بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل معروف مسطور یا مذکور باشد
چنانچه در صنایع شعری انچه در معمایان نشان توان داد از دو حال خالی نیست یا از
قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره محل مشهور یا حروف مفرده مرقومه مواضع معین برای
علامت اشیا مثل رقوم تقویم و اسطرلاب و مانند آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی *

حاجت نبود شرف به سیپاره تراود و در اسم الیاس سوره حشر بر صورت حوت شد ختم ٭
سورهٔ خاتمه که تبدیت شد نام ٭ خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است بشنو اصحاب تنجیم بوضع ارقام
تقویمی باصطلاح چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا
می نمایند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال این
چنانچه ر علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و ا علامت ثور و ب
علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت
است و در ایام هفته ا علامت یکشنبه و ب علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی
معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن بحرف مخصوص
او منتقل میشود مثال شمس ٭ شب هر دو هم تماشای گل و بید آید ٭ قمر از شرم نهان گشت
که خورشید آید ٭ درینجا ترادف وسیلهٔ تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم
اویس ناهید زهره مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری ها ٭ در مهر جا ... آنکه دل زمین هم بسته
بجان میرش ٭ بید ل صفا است نارا با چشم شیر گیرش ٭ وگاهی ز تقسیم لفظی که حرف مقصود علامت
او باشد تعبیه کنند و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال باسم طیفور که کلمه
فدای نام او گردد ٭ هندی افلاک و خانه بر غور ٭ و خانه زحل جدی و دلو و علامت آن ط و ی است
کنایه بآن نموده مثال آنچه در محل مذکور باشد سکنی ای محرم کعبه آنچه در راه گویی ٭ باید که بهفت
ذکر آن سه گویی ٭ محرم راه کعبه بلفظ لبیک سگویا اگر چهارم در بیان ترادف و آن عبارت
از آنکه از دو لفظ یا بیشتر موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند اعم از آنکه در یک
لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان ٭ شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭
شُش لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ بشنو ترادف در الفاظ مفرد ای اسم و فعل و حرف و
در الفاظ مرکب اعم تام یا غیر تام هم می آید مثال اسم ضبش همین نشانی ز نام بت دلنواز ٭ سیم هر لب جو
توان گفت باز ٭ مثال مصدر مسعود ٭ خواهیم بکوی ما نان عمر و از گشتن ٭ تا آرچ یار ن وندان
بنیم بر بازگشتن ٭ مثال ضمائر هند ٭ آشفته حسن است شرف در دل و ٭ چند روی نگار و لب
دلدار مجو ٭ ایضا همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ٭ مه هست در میانه ایشان

نگارها * مثال موصولات مجدالدین یکدم از مسجد برون نه پای وسواس از خطیب *
نقش انان چو که دارند از حضور دل نصیب مثال فعل ماضی با متمم زان شاه سوار صفدر میدانی
چون نام الدین سؤال کردم از حیرانی * بر طرف سمند و کمند یک تار زد * پس گفت تمام گشت اگر میدانی *
از مو شعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ تم مراد است مثال فعل مضارع یحیی گر شرف واد از
فراق دوست جان * نام نیکو زنده می ماند بدان * مثال حرف یوسف هوس هر دو یکی بود
شرف را ور دل * از درد دل چو دوزانه هوست آشنا رفت * از درد دل قامت فی مراد است مثال
مرکب تام نظام نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش * گمان مبر که گرود نشان هندو
زنامش مثال مرکب غیر تام جلبی از صورت نام او نشانی روشن بفصیح تر زبانی گوید
واشتراک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معما نیاید و طریقش چنان است که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری یا مفهومی باشد و بقصد معما لفظی که
مرادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بر دم بر جگر نوک نیش *
سبکرو خانه بگذاشتم بجان و دل دعا گویش * گرانی بحسب معنی شعری ست ضد سبکی و بمعنی
معمائی ضد ارزانی و مرادف آن غلاست وگاهی لفظ مشترک را بعینه ذکر نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند
سعدی ای یاد توام فرد و مهری بر مهر * دیدار تو باشد که به بینم بیدار * از مهر اول الطریق
تلمیح س وا ز دوم رخ خواسته اخگر پنجم در بیان عمل کنایه و آن چنانست که چیزی را
بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است
اول کنایه ابداعی چنانست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه بواو اسما
بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهد بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال
بمقصود نماید و این قریب به تعز است معز آنکه هست از سبش و زبر و زم بهتر * مو سم هست که
زیر قدمش نا نهم سر * ایضا قباد دلا دوری از کار و بار جهان به * وز آن آنچه باشد رخ دلبران به
دوم کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند بشکل لفظی که بعملی که از اعمال معمایی حاصل شده
باشد یا بتجرید حاصل شده یا بلفظ سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه
مثال محمد دمش گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم از دوم سوم زاید بود * وگاهی این نوع

کنایه را بالتسمیه ضم کنند مثال سیف قدت حرکت گرد و الف بیخود شد ❊ تا تو دل گشتاش آری بشمار ❊ از بیخودی لفظ الف حذف مسمای او مقصود ست و لام راسی عدد و ست اخگر ششم
در بیان تصحیف و آن عبارت از ان است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این دو نوع ست اول تصحیف صیغی که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این باوضاع مختلفه می آید ازانجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند
ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر ❊ تراجوید که هست از درد شاکر ❊ مثال محل تصرف
میر حسین چون شود سوار بر خش ستم رکین ❊ سر میرود تو صورت این ماجرا ببین ❊ و گاهی صیغه تصحیف بی اضافت هم آید یعقوب گر در آن بت عفو باشد ای شرف صورتها زان خوب تر نباید بکف ❊ ایضاً عمران گر زدانی تمام آن شکر لب شیرین دهان ❊ دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان ❊ دوم تصحیف جعلی و مورد این بجز شش حرف کو همه جمله حروف هستند و دران بمجو یا اثبات نکته حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و لبسه طریق می آید اول حروف مهمله را منقوط ساختن یا حرف یک نقطه دار را به نقطه دیگر افزودن مثال افضل گردد وسط فصل شتاز ابر عطایت ❊ یک قطره چکد سر در آید زگنارش ❊ ایضاً باسم خضر راست بر ورق گل خال عنبر فام ❊ که گر بصر در آید شرف بر آرد نام ❊
دوم حروف معجمه را مهمله ساختن مثال ❊ حسام از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود ❊ در چشم قطره بار زد ریا دری کشود سوم نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم ❊ بالا فشانم خرد با بهر نثارش هم بدم ❊ اخگر هفتم در بیان
عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی یا بیشتر مشابه بآن اراده نمایند مثلاً الف از قد و سرو و علم و نخل و نظائر ان و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و میم بالعکس اراده نمایند اخگر هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال عماد بهر نظاره تو بگاه عتاب و خشم ❊ نواهم من از دماغ پریشان هزار چشم ❊ اما حصول اسم عدد

باعمال معمای مستحسن است بلال چو گفتمش کی بلا از چه شد بنام تو ختم * بنهاد بر لب یاقوت رشتهٔ دندان
رشتهٔ دندان یعنی در لب یاقوت یاد از تالیف آن سی و ازین الام مراد است دوم اسلوب حرفی
که حرفی را ذکر کنند از اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش کین شاد * بچشم و
گوشه ابرو نشان داد * از گوشه ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ عثمان سوم اسلوب احصایی
که خواص و اوصاف و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او نقل خواهند
مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و غیره
و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نتوان شد و در عمل سطر نسبتاً ذکر است
مثال سلیمان سی و سی و پنج در ده را * در میان ما یکی یکی است بدان * مقصود در تشکیل
لفظ پنج در ده است که پنجاه می‌شود و از آن نون خواسته ایضاً قاسم شد ستاره چو اشک ریخت فرد
کرد این کار مهر بی عدد او * عبارت سدس تازه تصحیف جعلی حاصل شده و تازه را شش صد و شش
عدد است و سدس آن صد و یک و از آن قاف خواسته و از مهر بی عدد هم خواسته چون نقطه‌های
او برده شود چهارم اسلوب انحصاری آنست که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد
ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال احمد از خدا درهای جنت شد پیدا کلیم * منفتح تا از
استغفارات آمد آن ذات کریم * خدا یکی درهای جنت هشت و سبعا و کلیم چهل و استغفارات
چهار پنجم اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این
بدو طریق است یکی اشارت باثبات و اسقاط و صفر از رقمی مثال سراج در خط غیبی چو زمه خواهی
باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج * از کمی یک صفر عدد خا بجای شش صد شصت می ماند رضا چون
دل آشفته ام یکبار به بالا تر رود * می بنی در راه بی پایان حقیقت گرد رود * از نود و از آن صاد
وازین معمه خواسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر هم آید چو آل تا طلوع ماه مهر آیینش از
شوق شمال * شد کرا اولین برج شمالی را غروب * اولین برج شمالی حمل و علامت آن در تقویم
صفر و انکار غروب اسقاط و صفر از رقم سه صد ست که بعد اسقاط سه آ جیم میماند باقی ارقام را
بیکدیگر ترکیب دادن چنانچه رسول که دم از آن دلبر محاسب نام * ز لطف کلک گهر بار ساخت
زیور دست * یکی میان هشت و دو زد رقم دان را * شمار کرد درآورد حرفی از سر دست * چنانچه رقم یکی را

سیانِ دو و هشت نویسند ۲۱۸ شود شعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر
اول در بیان تالیف که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشند ترتیب
حروف اسم جمع نمودن است و فرق درین عمل و تنصیص آنست که دران مجموعه حروف حاصله
در حکم یک سفر میباشد باعتبار معنی معما و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد مینمایند و به مواضع
متعدده و انضمام والتیام ایشان مراد میباشد و مراد از ان مواد مذکوره در تالیف اعم از انست
که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف اتصالی آنکه
اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر لفظی
مستفاد میگردد جمشید رعنای که ابتدای حال است * دستی ز برای آخر کار * و داو یکه در معنی
شوی معطوفه نمایند و معنی معمای گاهی بمعنی عطف وگاهی بمعنی معیت و بر که مرادف علی ست
آنرا افاده تالیف میکنند جمشید روی جانان بدین دل بیدن * بر که غافل بکعبه گردیدن *
وگاهی اوساط را اصل و طرفین را بآن ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پسر *
از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری * دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر بتوسط کلمه در حاصل شود شاه رستم سرشش که طوبی آسا از سدره
برگذشته * در شعر تا در آید رستم ز سر گذشته * وگاهی لفظ در تحلیل یا بیه برهان شدم
بان در دستم زنام خواجه نشان * ندا و بارم لقطا طوبی دریانست * والفاظ قلب و دل
و اشباه آن از امرادف در گیرند وگاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند منصور
یوسف رخی طلب کن گز دولت عزیزی * در مصر هر محلی از تو فزود چیزی * وگاهی از
لفظ پر شدن و آمیختن و مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عبید
بی روی دوست پر ز بلاست * و ز بلا جمله کاست دل بر جاست * خاکستر دوم
در بیان اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشعار بعدم اعتبار
آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند
و در اصطلاح این فن لفظی را که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن ساقط شده را منقوص
گویند و باقی مانده را حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص در ضمن

منقوض منه حرف ناوک تصرف سازند واز درجهٔ اعتبار اندازند واین را اسقاط عینی نامند ودرین تخصیص منقوض وتنقیص او از یک عبارت حاصل شود احتیاجی بدیگر اعمال فروعی واصولی نیفتد مثال قوام مه رابدو در روی تو خواندیم ناتمام ✿ وان در پیش بماند ولی ناتمام بود ✿ دوم منقوض او در غیر منقوض منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط سازند واین اسقاط را مثلی نامند ودر تخصیص منقوض بی وسیلهٔ عملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد والفاظیکه دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط نامند واین نیز دوگونه است خاص وعام خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوض منه وچنین صیغه دلالت بر تخصیص وتنصیص معما می کند مثلاً لفظ ناقص وابتر وکوتاه ومختصر وغیره دلالت بر نقصان حرف آخری نماید مثال علی در چشم ناقص آید ماه تمام وزنی ✿ جز صورتت نجویند اهل کمال معنی ✿ ولفظ مجوف وتهی وخالی واشباه آن اشعار بر نقصان مابین الطرفین کلمه میکند مثال سیف تشنه ایم وجهان پر آب حیات ✿ یا سبوی تهی کنار فرات ✿ عام آنست که چیزی بلا تعین باشد مثنوی اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است واین اگر بلفظ نیست ونه بود ونباشد ومانند آن باشد متوجه بمنقوض شود واگر بصیغه ندارد ونباشد آن بود عاید بمنقوض منه گردد مثال بلال ✿ تیغ از میکشی شاید دلی پیوند را گسل ✿ بلا بر دل خوش است اما بسر دوری ندارد دل ✿ وکلمهٔ بی درین اعمال بسیار واقع میشود خاتمه سوم در بیان عمل قلب که مراد از تغیر ترتیب حروف وتقدیم وتاخیر کلمات است تا حصول اسم واین چندگونه است اول قلب صنعی واین عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بیان کند مثل قلب ادل وعکس وبازگونه وغیره دوم قلب جعلی ودرین محتاجی کلام باشعار این اعمال باشد بی توسط اعمال مذکوره سوم قلب جعلی عینی که بعینه همان جزو که قلب او مراد است در محل خود هدف نیز تصرف گردد چهارم جعلی مثلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند ودران تصرف کنند پنجم قلب کل که در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد وترتیب بر گردد ششم قلب بعض که بعدم ترکیب برگردد هفتم قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد ووقوع این یا بسبیل وجوب است یا بطریق استحسان مثال ایوب نام آدمی جستم وگم شد دل من ناگهان ✿ بوی دل

گر شنوم باهم زنام او نشان ÷ قلب مصرعهٔ اول که دل من ز آلات بران میکند آنچنان نیست چه
اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرعهٔ ثانی
وجوبی است فافهم و صیغهٔ قلب کل لفظ قلب واژگونه و عکس گشتن و غیره می‌آید و صیغهٔ قلب
بعض لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمهٔ دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب
بعض و ضمنی از شستم نامش بتو گویم و نگویم پیش رقیب ÷ ترسم که بهم برآید آشفته شود ÷ مثال
قلب کل جعلی یعنی ع ترسم که سرش بر قدم افتد روزی ÷ قلب جعلی مثلی ع ترسم که سر تیغ
زند بر سر من ÷ قلب کلی بشنو چه دل پی نام رفته تا دیده ÷ ره چو سخن بود باز گردیده ÷ قلب بعض
همسید و شنیده شرف چو زار در ماند ÷ آشفت مسیح باز خواند **شعاع پنجم**
در بیان اعمال تذییلی مشتمل بر شش دخان **دخان اول** تحریک و تسکین که عبارت است
از متحرک نمودن ساکن و هم بالعکس مثال مالک زان می که بمالک تو بود نیست حبب ÷ گر زیر و
زبر یافته شود را بر یک ÷ از می مراد لفظ مل است در مالک که اشارت بفتح کسرهٔ آن نموده **دخان
دوم** تشدید و تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا انداختن تشدید آنست مثال
فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچو قمر ÷ پرسه آن رخ کشیدن و انها از مشک تر لفظی
و انها بترکیب حاصل شده و مراد از آن تشدید است **و دخان سوم** قصر که حرفی را محدود
ساختن یا مد از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود بود ÷ پیش
امقصود زلفش را نمود ÷ از زلف جیم و از آن لفظ سه که صورت شه است و از تا آب مراد
است و مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود **و دخان چهارم** اظهار و اسرار که حرف
مکتوبی را که در تلفظ نمی‌آید مثل ها که ناله و غیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثالی همدمی
پیش ضمنی که دل از غم خون کرده ÷ احوال دل زار بغم پرورده ÷ گفتم همه و سه و هیچ ناگفته
ناند بود زمین پیش اگر چه داشتم در پرده ÷ ماده اسم لفظ همدمی است که بعد اسقاط های اول
یای دوم را اظهار کرده **و دخان پنجم** معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند
یا بالعکس مثال نوره تابکی دل خون خورد میجویدا لعل تو سحر پیش نوش آید که باشد سیر از آن

دردی زمر پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و دردی زمر مراد از حرف راست دهقان ششم تعریب آنجمله که چهار حروف مخصوص فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس بمثال سراج از سر دهقان هم زیبا چهر ✤ برداشته دست عالمی از سر مهر ✤ حاصل زدعاهی دست برداشته بین ✤ اکثر ستاره کرده روسوے سپهر ✤ حاصل دال چهارست چون بر گرد و راج میشود برداشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازی است بشنو مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی نپرداخته بنا بر آنکه از ضروریات معمائیست اما متاخرین مراعات این اعمال احسن معما می انگارند و معمیات این شعاع از نتائج طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوریست فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رسالهٔ آذرکده در علم معما مولفه محمد عثمان خان قیس شهید در مطبع فیض منبع منشی نولکشور صاحب بمقام کانپور ماه اگست ۱۸۸۱ء مطابق ماه رمضان ۱۲۹۸ھ باهتمام تمام سنصرم باکمال لاله بشیشر دیال حلۀ طبع پوشید ✤